

درس سیصد و هشتم

کیفیت و ملاک برای موجودیت و تحقق اعیان

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و مِنْهُمْ مَنْ فَرَّقَ فَقَالَ بِالْاِخْتِلَافِ بِالْحَقِيقَةِ حَيْثُ يَكُونُ بَيْنَهُمَا مِنَ الْاِخْتِلَافِ مَا بِالتَّشْكِيكِ كَوُجُودِ الْوَاجِبِ وَ وُجُودِ الْمُمَكَّنِ.
و زَعَمَتِ جَمَاعَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ أَنَّ الْوُجُودَ أَمْرٌ عَالَمٌ عَقْلِيٌّ اِنْتِزَاعِيٌّ مِنَ الْمَعْقُولَاتِ الثَّانِيَةِ وَ هُوَ لَيْسَ عَيْنًا لِشَيْءٍ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ.^۱

معنای آیه: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

مرحوم آخوند سه قول و سه مطلب را در اینجا - البته احتمالاً به مسئله بعدی می‌رسیم - راجع به کیفیت و ملاک برای موجودیت و تحقق اعیان بیان می‌کنند. و در این مسئله بین ذات واجب الوجود و سایر ذوات از ممکنات فرق نمی‌کند. یکی قول به اختلاف حقیقی در موجودیت اشیاء است. این قول قائل به اختلاف نفس هویت خارجی است که آن هویت و این موجودیت خارجی در مراتب خودش باهم اختلاف دارند؛ هم در مراتب ممکن و هم بین ممکن و واجب الوجود [باهم اختلاف دارند]. در واقع نحوه تعین خارجی در واجب الوجود غیر از آن تعینی است که در ممکنات مشاهده می‌کنیم. ما الآن خیال می‌کنیم که این آب، آب است اما این ماء نسبت به آن حقیقتی که دارد یک حقیقت جدا و مجزایی است که آن حقیقت جدا و مجزا فقط از نقطه نظر اسمی با این حقیقت ماهیت تفاوت دارد مانند اینکه الآن نور برای ما به همین **الظاهر بنفسه و المظهر لغيره** است اما وقتی که شما آیه قرآن را تلاوت می‌کنید: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲ در آنجا چه معنایی از این نور به نظر می‌آید؟! آیا می‌توانید آن معنا را ادراک کنید؟! ادراک آن خیلی مشکل است! نمی‌گویید: **اللَّهُ مُنُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** یا **اللَّهُ يَجْعَلُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ نُورَانِيًّا وَظَاهِرًا**. نفس حقیقت الله این ﴿نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ است.

این مطلبی که خود حقیقت الله نور آسمان‌ها و زمین است، ادراک این مسئله با ادراک معنای نور **ما بین**

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۰.

۲. سوره نور (۲۴) آیه ۳۵. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۶:

«خداوند نور آسمان‌ها و زمین است.»

المشرق و المغرب اختلاف دارد. چون این نور یک حقیقتی است که مظهر غیر است. الآن این فرش ظاهر نیست. اگر این سراج الآن خاموش بشود این فرش دیگر ظاهر نیست. افرادی که در اینجا نشسته‌اند و اشیائی که در این اطاق هستند دیگر ظاهر نیستند و این اشیاء وجود استقلالی دارند. تنها اختلاف و تفاوتی که در اینجا هست این است که با وجود اینکه این اشخاص در عین استقلال خودشان و تعینشان قرار دارند فقط ظاهر می‌شوند و کار دیگری در اینجا انجام نمی‌شود. وقتی که شما چراغ را روشن می‌کنید این نور موجب وجود اشیاء خارجی نیست بلکه موجب ظهور آنها است و اشیاء خارجی به حال خود هستند ولی در آیه شریفه می‌فرماید: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ نفس خدا، نور سماوات و ارض است.

آیا معنای این آیه این است که سماوات و ارض در عین استقلال ماهوی خودشان و در عین تحقق و تگون خودشان مانند اشیائی که در این غرفه قرار دارند آنها هم ثابت هستند و وجود استقلالی دارند؟! بعد ذات اقدس پروردگار می‌آید موجب ظهور آنها می‌شود و مانند اینکه خورشید بر قمر تالّو می‌کند و ما قمر را به حالات و انواع مختلف مشاهده می‌کنیم، آیا این هم همین‌طور است و مقصود از آیه این است؟! یعنی سماوات و ارض برای خودشان وجود استقلالی دارند بعد برای روشن شدن و ظهور، خداوند موجب بروز و ظهور آنها است؟! حالا نه بروز و ظهوری که خورشید و شمس را قرار بدهد و این تالّو کند. نه، از خارج و از نفس خود یک نوری را از ذات خود متألّی می‌کند نور، نور مادی است و موجب بروز و ظهور سماوات و ارض است.

طبعاً با طرح این مسئله برای همه این قضیه بسیار واضح البطلان تجلی می‌کند! چرا؟! چون از ابده بدیهیات است که سماوات و ارض وجودی مستقل و منحاز از وجود پروردگار ندارند. پس این حقیقت نوری که در آیه شریفه هست که ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ با این حقیقت نوری‌ای که مشاهده می‌کنیم مختلف است. این حقیقت نوری خودش وجود استقلالی دارد و وجودات استقلالی را ظاهر می‌کند. آن حقیقت نوری وجود استقلالی دارد و موجب وجود اشیاء است نه اینکه موجب ظهور اشیاء است. وجود اشیاء به واسطه آن حقیقت نوری عبارت از ظهور اشیاء است. من فقط آمدم مثال بزنم و اختلاف بین دو مطلب را بگویم.

این آقایان می‌گویند که اصلاً در حقیقت وجود بین آن وجودی که اختصاص به ذات پروردگار دارد و آن وجودی که مربوط به ما هست، اختلاف در تشبیه مثل این نوری است که دارید می‌بینید و آن نوری که وجود اشیاء از آن پدید می‌آید و اصلاً ارتباطی به هم ندارند و در عین حال به هردو نور گفته می‌شود. شما هم به این نور می‌گویید و هم به ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ نور می‌گویید و هم به آن حقیقی که برای شما در نفس روشن می‌شود و اشکالات شما برطرف می‌شود به آن نور می‌گویید.

مثلاً شخصی می‌آید برای شما صحبت می‌کند و مشکلات شما را برطرف می‌کند و با عبارات خودش راه شما را باز می‌کند. می‌گویید که عجب کلام نورانی‌ای داشت! مشکلات ما را برطرف کرد درحالی که این

فقط صحبت کرده است. ممکن است در تاریکی هم صحبت کرده باشد اما این معنای نورانیت ممکن است در مظاهر مختلف پیدا بشود که هیچ کدام ارتباطی با همدیگر ندارند گرچه از نقطه نظر مابه‌الاشتراک معنوی همه اینها باهم شریک هستند ولی از نقطه نظر مصادیق خارجی چه ارتباطی به هم دارند؟ کلام، صوتی است که از فم بیرون می‌آید و نور سراج حقیقتی است که از آن سراج بیرون می‌آید و ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ آن حقیقتی است که خودش مبدع اشیاء است و اضافه آن اضافه اشراقیه است. اضافه نوریه اضافه اشراقیه است و مسئله هیچ ارتباطی اصلاً با همدیگر ندارد. در عین حال ما به همه [نور] می‌گوییم. این قول به این مسئله قائل است.

قول دیگر که قول صدرالدین قونوی صاحب اشراق است ایشان که قائل به اصالة الماهیه هستند می‌گویند که آقا مسئله وجود انحصار به ذات پروردگار دارد و مسئله وجود در باقی اشیاء فقط صرفاً یک نوع جهت اعتبار است چون قائل به اصالة الماهیه هستند چون اگر وجود بخواهد در خارج مانند ذات باری تأصل داشته باشد آن وجود هم باید موجود باشد یعنی وجود باید ذاتی باشد که وجود بر آن ثابت شده باشد و همان دم و دستگاه‌ها می‌آیند که یا به همین وجود است و دور لازم می‌آید یا به وجود دیگر است چون در آن نسبت، نفس نسبت ذات با آن وجود و اینکه آیا آن نسبت موجود است یا نه، نقل کلام در آن نسبت می‌شود و آن نسبت هم باید وجود داشته باشد، موجود است باز دوباره نقل کلام در آن نسبت می‌شود و **هَلُمَّ جَزَاً** که البته جوابش را مدت‌ها قبل مرحوم آخوند در اسفار دادند و گفتند که **الوجود موجود بنفس هذا الوجود لا بذات آخر** و بحث مشتق در آنجا پیش می‌آید. البته ما این کلام صدرالدین قونوی را در اینجا ذکر نمی‌کنیم فقط همان عباراتی که مرحوم آخوند آوردند می‌گوییم.

نکته مهمی که در اینجا هست مطلب آخری است که مرحوم آخوند راجع به کیفیت ذوق المتألهین در اینجا ذکر می‌کنند. مطلب بسیار دقیق و مهمی است که مرحوم حاجی در منظومه هم این مسئله را بیان کرده است و کیفیت فرق بین این مبنا که مبنای ذوق المتألهین با مبنای حکمت مشاء هست، مرحوم حاجی در منظومه خیلی خوب آن مطلب را فرموده است. در اینجا هم مرحوم آخوند نسبت به این قضیه و مطلب بیان و اعتراضی دارند. آن بیان ایشان در این مسئله این است؛ راجع به این مبنا قائلین به این مطلب یا حداقل بگوییم که افرادی که این مطلب را به مبنای ذوق المتألهین نسبت می‌دهند قائل هستند به اینکه وجود در عالم اختصاص به یک تشخص خارجی دارد که آن تشخص خارجی عبارت از ذات واجب الوجود است. **هو واجب و هو وجود و هو موجود و لیس غیره موجود**؛ وجود و آن حقیقت هستی اختصاص به ذات او دارد.

یک شعری یادم هست که در این باب می‌گفت:

منظور از شعر «می گفت در بیابان، رندی دُهل دریده ...»

می گفت در بیابان، رندی دُهل دریده *** صوفی خدا ندارد کو نیست آفریده^۱

که آن اشاره به این مقام همین هوهویت و انمحاء همه تعینات در آن وجود واجب است البته با یک بیانی.

این تشخیص خارجی اختصاص به ذات واجب الوجود دارد. خب بقیه اشیاء خارجی چه هستند؟! اینهایی که می خورند و می خوابند و راه می روند پس اینها چه کار می کنند؟! می گویند که اینها وجود نیستند بلکه نمود هستند یعنی اثری از آثار وجود هستند. چطور وقتی که شما یک شاخصی را درمقابل ضوء و شمس قرار می دهید یک ظل و فیئی از این شاخص بر ارض منعکس می شود درحالی که این فیء وجودی ندارد و فقط نمود دارد یعنی صورت ظاهری دارد. حقیقت آن فیء عبارت از آن حصه نوریه ای است که به واسطه وجود شاخص این حصه نوریه به جای اینکه روی زمین قرار بگیرد بر شاخص واقع شده است و عارض بر شاخص شده است. درقبال این حصه نوریه یک فیئی در روی زمین قرار می گیرد. پس فیء در روی زمین عدم الضوء است نه حصه از ضوء که عبارت از آن حقیقت نوریه است. حقیقت نوریه همان است که به این شاخص خورده است.

الآن نمی دانم این سایه دارد یا ندارد. اگر این در اینجا باشد آن حقیقت نوریه می آید به همه این محیط سرایت می کند اما همین که این در اینجا آمد آهان ببینید یک سایه در اینجا به وجود آمد. چرا این سایه به وجود آمد؟! چون آن حصه ای که باید اینجا باشد الآن روی این قرار گرفته است و درمقابل در اینجا عدم الضوء شد. اسم این عدم الضوء را فیء می گذارند. عدم الضوء در اینجا از آثار فیء و آن ظهور است چون آن ظهور بر این تعلق گرفته است این یک فیء و ظلی از خودش به وجود می آورد. اینها می گویند که تمام ممکنات در عالم خارج، موجود نیستند. اینها تعلقات و روابطی هستند که با آن وجود، این تعلقات و روابط برقرار است. پس نفس این تعلقات و روابط که به ماهیات تعلق گرفته این نیست که ماهیات را موجود کرده است بلکه ماهیات را با آن مبدأ متصل کرده است و از اتصال ماهیات با آن مبدأ این کثرات در عالم خارج پیدا می شوند.

بنابراین بر این مبنا در حکمت مشاء و همین طور بنا بر حکمت مرحوم صدرالمتهلین در مسئله تشکیک در وجود آن وجودات خارجی محرز است الا اینکه آن وجودات خارجی متدلی بر آن وجود اعظم و مبدأ است

^۱ . اصطلاحات صوفیان مرآت عشاق، ص ۴۸۲:

می گفت در بیابان، رندی دُهل دریده *** عارف خدا ندارد کو نیست آفریده

و از آن وجود مبدأ می گیرد اما نفس تعینات خارجی به هر حال موجود است. بر این مبنا اصلاً در خارج، وجودی نیست ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمُّ ثَلِثًا مَاءً﴾^۱ در خارج نمود ماء هست، نه وجود ماء! شمس بر این حصاة در آن بیابان تالو می کند و از تالو شمس و حرارت متصاعده از آن حصاة یک حالت سراب برای رایی ظهور پیدا می کند ولی در واقع آب نیست. این کیفیت تعلق ماهیات به آن مبدأ یک واقعیتی را در خارج به وجود می آورد که آن واقعیت را موجود می نامیم ولی در واقع موجود نیست.

منظور از مشتق در محط بحث

خب اگر سؤال بشود که پس این مشتقی که الآن در اینجا به کار می برید و اطلاق موجود را بر این ذات می کنید این مشتق به چه لحاظی است؟ بالآخره مشتق یک ذاتی است که این خصوصیت را دارد. ایشان می فرمایند که مشتق در اینجا به معنای نفس ارتباط است. چطور اینکه شما به تامر و حداد اطلاق این دو عنوان را می کنید؟! تامر کسی نیست که خرما را می سازد؛ **ذاتٌ ثبتٌ له الثمر** که معنا ندارد! تامر و خرما فروش ذاتی که **ثبتٌ له الثمر** یعنی چه؟! **حدادٌ ذاتٌ ثبتٌ له الحديد** حدید به او رفته است، نه بابا! حدید به او نرفته است و هیچ ارتباطی با حدید ندارد! صرف اینکه یک نوع تعلق مائی بین این ذات و آن حدید وجود دارد به این حداد می گویند. صرف اینکه تعلق مائی بین این ذات و آن تامر وجود دارد به او [تامر] می گویند.

پس در اینجا مشتق به نفس تعلق اطلاق شده است، نه به ذات، زیرا ذات با تامر هیچ گونه باهم ارتباط ندارند و نه به آن نفس مبدأ که عبارت از تامر است زیرا آن تامر در جای خودش محفوظ است و این ذات هم در جای خودش محفوظ است. بلکه به عنوان ارتباط بین ذات و تامر یعنی ارتباط بین این ذات و تمر نوعاً و نوع ارتباط، مصحح حمل مشتق بر این ذات است تا تامر بگوییم و نوع ارتباط بین ذات و حدید مصحح حمل این حداد بر آن ذات است ولی در حالی که فرض کنید اسم این حداد زید است. اسم حدید هم فولاد یا چدن است و هر چه می خواهد باشد، هیچ نوع ارتباطی هم بین آنها نیست.

البته راجع به این قضیه صحبت کردیم و مطلب را هم راجع به اینجا حالا به نحو اجمال عرض می کنیم. بحث این به طور مفصل در بحث مشتق گذشت و کلام مرحوم می رسید شریف در اینجا که واضع این مبنا بودند که در مشتق نفس آن وصف مورد نظر است متها لا بشرط نه **ذاتٌ ثبتٌ له [مبدأ الاشتقاق]** قبلاً در بحث و مسائل قبل گذشت و صحبت شد و نقدی که به نظر حقیر بر کلام میر سید شریف می رسد نسبت به آنجا این مطلب را گفتیم که بیان آقایان این است که فرق بین عالم و علم این نیست که عالم **ذاتٌ ثبتٌ له العلم** بلکه عالم

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:

«هم چون آب نما و سرابی می باشد که در زمین همواری قرار دارد، به طوری که شخص تشنه کام آن را آب گمان می نماید.»

عبارت از همان علم است منتها علم لا بشرط. علم در اینجا جنبه وصفی و بشرط لائی دارد؛ بشرط امتیاز عَدَم تَعْلَقَه بِشَیْءٍ آخَر و بشرط عَدَم امتزاجه مَعَ شَیْءٍ آخَر. علم اصول عبارت از یک سلسله قواعدی است که آن قواعد با قواعد ریاضی و حکمت متفاوت است. در علم آن معنای مصدری بشرط لائی لحاظ شده است اما در مورد عالم وقتی که می‌خواهید از این علم مشتقی را اخذ کنید، در آنجا می‌گویند که همین علم منتها لا بشرط است. آن علمی است که با ذات هم جمع می‌شود و قابل اجتماع با ذات است. آن علمی است که فرض کنید با زید هم جمع می‌شود. آن علم با عمرو هم جمع می‌شود. این علمی است که با بکر و خالد هم جمع می‌شود. گفت: این عجوزه عروس هزار داماد است^۱ با همه جمع می‌شود و هیچ اشکالی در این جمع وجود ندارد؛ و الجمع مهما امکن اُولی من الطرح! رعایت این نکته را بفرمایند! لحاظ لا بشرطی این علم اقتضاء می‌کند که به عنوان این اشتقاق عالم در اینجا ظهور پیدا کند پس عالم این نیست که ذَاتٌ ثَبَتَ لَهُ الْعِلْم. ضارب این نیست که ذَاتٌ ثَبَتَ لَهُ الضَّرْب بَلْ عَالِمٌ عِلْمٌ مَتْنِهَا عِلْمٌ لَا یَسْتَنکِفُ أَنْ یَجْمَعَ مَعَ شَیْءٍ آخَرِ أَنْ یَجْتَمَعَ مَعَ ذَاتٍ، این جنبه است و دلیلش هم قبلاً ایشان ذکر کردند و مطالبی که قبلاً بود و مسائلی که در آنجا گذشت. این یک قسم از اشتقاق است.

اتحاد وجود و موصوف در مفهوم موجود

یک قسم اشتقاق داریم همان طوری که این آقایان می‌فرمایند یعنی در همان کلام قبلی مشائین که موجود با وجود در اینجا اتحاد دارد و در مشتق، خود آن وجود با خود آن ذَاتٌ ثَبَتَ لَهُ الوجود یکی است و او در آن جایی است که وصف با موصوف و اسم مصدر با ذاتی که از او اشتقاق گرفته شده است در آنجا اتحاد عین خارجی و وحدت خارجی دارند و این در لفظ موجود^۲ هست و در سایر الفاظ نیست؛ یعنی از میان همه اوصاف و اشتقاقات فقط این کلمه موجود^۳ هست البته غیر از آن مبنایی که حتی بر آن مبنا هم نیست که اسماء از صفات باری تعالی با ذات اتحاد دارند، باز این جنبه ذات در اینجا لحاظ نشده است اما در خود موجود^۴ این موجود^۵ با وجود یکی است. شما چه اینکه بگویید: الله وجود^۶ یا اینکه بگویید: الله موجود^۷ در ذات باری که واجب الوجود است - نه در ممکن - مبدأ اشتقاق با ذات در اینجا یکی است یعنی دیگر در اینجا ذات تنها بدون مبدأ اشتقاق هست و فقط الموجود با وجود در اینجا واحد است این در [مطلب] دومی بود. این [مطلب] سومی هم که به همین مانحن فیه مربوط می‌شود که ایشان در اینجا ذکر کردند که این مسئله را به همان ذوق المتألهین نسبت

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۷:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد *** که این عجز، عروس هزار دامادست

می دهند.

اشکالی که در اینجا نسبت به کلام ذوق المتألهین هست و من خیال می کنم این مطلب را بسیاری از مقررین اسفار هم اشتباه کرده باشند و در اینجا یادم می آید و خیال می کنم که برای مرحوم آقای مطهری هم این مسئله خلط شده بود و در آنجا این مطلب را عرض کرده بودم. آن این است که تصور اینها از این مشرب ذوق المتألهین این است که اینها قائل هستند بر اینکه اصلاً وجودی در خارج نیست یعنی ذوق المتألهین قائل به انحصار وجود در ذات پروردگار است و همه این اشیاء را آثار آن وجود می داند و نحوه تعلق این ماهیت را با او که از او تعبیر به نمود می کند نه بود، این را مبنا و مشرب ذوق المتألهین قرار دادند درحالی که این مسئله خیلی روشن و بسیط است که بالأخره ما در خارج احساس وجود می کنیم یا نمی کنیم؟! الآن بنده این لیوان را در دستم گرفته ام و یک سیر دو سیر وزن دارد بالأخره این لیوانی که الآن در دست گرفته ام آیا بی وزن است یا وزن دارد؟! نمی توانیم بگوییم که وزن ندارد. همین حرفی که الآن دارید می زنید آیا این حرف شما حکایت از یک وجودی می کند یا نمی کند؟! کدام آدم احمق یا دیوانه و مجنونی می آید قائل می شود به اینکه اصلاً در خارج نه وجودی هست و نه در خارج هستی [وجود دارد] بلکه آنچه که در خارج هست فقط تمام اینها آثار وجود است و هیچ تشخیصی در خارج نیست و تشخیص انحصار به ذات إله دارد؟! خب کسی که نمی تواند یک هم چنین حرفی را بزند! اگر در خارج نیست پس انسان اصلاً نمی تواند ببیند، بشنود، بنشیند و احساس بکند.

کیفیت نظریه وحدت شخصی وجود

بنابراین آنچه که این ذوق المتألهین خواستند این مطلب را برسانند و بفهمانند این است که درقبال قول به تشکیک در وجود که آنها قائل به مراتب مستقله هستند درعین حال آن مراتب مستقله متصل به آن وجود است، آمدند بگویند که اصلاً در عالم خارج یک واحد و یک تشخیص بیشتر نیست. در اینجا یک وجود هست و آن یک وجود یک تشخیص دارد و آن یک تشخیص اختصاص به ذات الله دارد، اینها آمدند این را بگویند.

تعدد ظهورات در عین وحدت مظهر

پس این ممکنات و متکثرات و کثراتی که در خارج هست اینها چیست؟ گفته اند که تمام این کثرات، حرکات آن تشخیص واحد و کیفیات متنوعه آن تشخیص واحد است. الآن دستم را که در اینجا تکان می دهم با حرکت دست من تعدد آیدی به وجود نمی آید. دستم را به این حالت قرار بدهم، به آن حالت قرار بدهم، ببندم و باز کنم در اینجا ید، ید واحده است و اختلاف در ظهورات ید واحده است. در اینجا نمی گویند که فلانی

یک دست دارد حالا دوتا دست شد، حالا سه تا دست شد حالا شش تا و هفت تا دست شد پس هزارتا دست دارد! یک حرکت، حرکت واحد است. اینها را که شما امتحان کردید! حرکت، حرکت واحد است متنها ظهورش فرق می کند. گاهی اوقات ظهورش این طوری است و گاهی اوقات ظهورش یک طور دیگر است و گاهی اوقات تفاوت پیدا می کند! اختلاف و تعدد در ظهور موجب تعدد در مظهر نیست! مظهر واحد است و ظهور تفاوت می کند. بعضی ها آمدند از این تعبیر به این آورده اند.

بنابراین منافاتی ندارد به اینکه ما این ظهورات را هم وجود بنامیم. چه اشکال دارد بگویم که این وجود است؟! شما که نمی توانید اطلاق عدم بر این بکنید. فاصل بین وجود و عدم هم که ندارید و نفی وجود می کنید پس در اینجا چه می ماند؟! چیزی نمی ماند! اشکال ندارد. وجود منحصر به ذات مبدأ اول است متنها آن ذات و مظهر مبدأ اول در بروزات و ظهورات خارجی، ظهورات متفاوتی دارد.

خب ما اسم آن ظهورات را وجود بگذاریم، چه اشکال دارد؟ این الآن یک نحوه ای از وجود است در عین اینکه ید، ید واحد است ولی این ید موجود است **بهذا الوجود**. بعد الآن دستم را باز می کنم این **نوع آخر** می شود. باز ید، ید واحد است ولی **موجود بهذا الوجود**. بعد انگشتانم را باز می کنم باز ید، ید واحد است ولی **موجود بنوع آخر و هلم جراً**.

پس آن وجود مبدأ اول بنا بر این ذوق المتألهین تشخیص خارجی را هم اختصاص به خودش داده است و حتی در تشخیص خارج آن تشخیص خارج، مبدأ اول می شود. وقتی که آن تشخیص مبدأ اول شد، انواع تشخیص مختلف است. این تنوع انواع موجب اختلاف حقیقی در تشخصات نیست و حقیقت اختصاص به او دارد. کیفیات اختصاص به ماهیات دارد و این معنای ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ است. در ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ تشخیص اختصاص به آن تشخیص واحد دارد و آن سماوات و ارض اطوار این تشخیص هستند. این می شود حقیقت آنچه که ذوق المتألهین گفتند و اشکالی که مرحوم آخوند وارد می کنند که اشکالشان هم صحیح است یعنی نسبت به منتسب به این قول اشکال می کنند، نه به ذوق المتألهین.

و مِنْهُمْ مَنْ فَرَّقَ فَقَالَ بِالْاِخْتِلَافِ بِالْحَقِيقَةِ حَيْثُ يَكُونُ بَيْنَهُمَا مِنَ الْاِخْتِلَافِ مَا بِالتَّشْكِيكِ كَوُجُودِ الْوَاجِبِ وَ وُجُودِ الْمُمْكِنِ.
و زَعَمَتْ جَمَاعَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ أَنَّ الْوُجُودَ أَمْرٌ عَامٌّ عَقْلِيٌّ اِنتِزَاعِيٌّ مِنَ الْمَعْقُولَاتِ الثَّانِيَةِ وَ هُوَ لَيْسَ عَيْنًا لِشَيْءٍ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ حَقِيقَةً.^۱

بعضی از این آقایان قائل به فرق شدند و گفتند که حقیقت وجود، مختلف است. در خدا یک طور است که اصلاً نمی فهمیم و در ما هم یک طور است که می فهمیم. بین این دو واجب و ممکن اختلاف بالتشکیک مثل وجود واجب و ممکن است. بعضی ها این طور تصور کرده اند که وجود امر عام و عقلی و انتزاعی است و امر

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۰.

خارجی و تأصلی نیست، امر اعتباری است. این انتزاع از معقولات ثانیه است. این عینیت برای شیء ندارد و موجودات در حقیقت تأصلشان به ماهیت است نه به وجود.

نَعْمُ مُصَدِّقٌ حَمَلُهُ عَلَى الْوَاجِبِ ذَاتُهُ بِذَاتِهِ وَ عَلَى غَيْرِهِ ذَاتُهُ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَجْعُولُ الْغَيْرِ فَالْمَحْمُولُ فِي الْجَمِيعِ زَائِدٌ بِحَسَبِ الذَّهْنِ وَ مَبْدَأُ انْتِزَاعِ الْمَحْمُولِ فِي الْمُمْكِنِ ذَاتُهُ مِنْ حَيْثِيَّةٍ مُكْتَسَبَةٍ مِنَ الْفَاعِلِ

مصدق حمل وجود بر واجب، خود ذاتش است و این به ذاتش موجب مصداق است و بر غیر شیء ذات باری تعالی موجب مصداق وجود بر غیر می شود چون این مجعول غیر است و غیر را مجعول می کند. محمول چه در واجب چه در غیر واجب - ممکن - به حسب ذهن زائد است و مبدأ انتزاع محمول در ممکن، ذات آن ممکن است از آن جهتی که از فاعل اکتساب می کند؛ یعنی ذات ممکن که آن ماهیت است چون ارتباط به فاعل و جاعل پیدا می کند مصحح حمل وجود است. ما به ماهیت تا وقتی که ارتباط نداشت موجود نمی گفتیم یعنی قائل به اصالة الماهیه این را می گوید! می گوید که تا وقتی که ماهیت ارتباط نداشت ما در عالم تقرر و عوالم دیگر که اسمش را نمی دانیم معلق در هوا برای خودش می چرخید و هنوز ارتباطی با واجب الوجود نداشت. همین که ارتباط با واجب الوجود پیدا کرد ما یک چیزی فهمیدیم و اسم آن یک چیزی را که فهمیدیم وجود می گذاریم ولی وجود برای واجب الوجود است - ما در اینجا قائل به اصالة الماهیه هستیم یعنی اصالة الماهوی این را می گوید! - همین که ماهیت ارتباط با واجب الوجود پیدا کرد ما به این موجود می گوئیم اما نه اینکه موجود بلکه بیخود و کشک می گوئیم! وجود فقط برای واجب الوجود است؛ ما نگاه می کنیم یک چیزی احساس می کنیم می گوئیم که حالا به این چه بگوئیم؟! شکر، پنیر، دوغ، آب یا گوشت بگوئیم؟! می گوئیم که حالا موجود می گوئیم و اسمش را وجود می گذاریم. این قائل به این مسئله است.

وَ فِي الْوَاجِبِ ذَاتُهُ بِذَاتِهِ وَ إِلَى هَذَا الْمَذْهَبِ مَالٌ صَاحِبُ الْإِشْرَاقِ كَمَا يَظْهَرُ مِنْ كَلَامِهِ وَ كُتِبَ.^۱

[و در واجب الوجود خداوند، وجودش عین ذاتش است. و صاحب حکمت اشراق (سهروردی) نیز به

این مذهب گرایش دارد، همان گونه که از سخنان و نوشته هایش آشکار است.]

وَ خُلَاصَةُ مَا ذَكَرَ مِنْ احتِجَاجَاتِهِ مَعَ الْمَشَائِئِ فِي هَذَا الْبَابِ أَنَّهُ لَوْ وُجِدَ الْوُجُودُ فَإِنَّمَا بِوُجُودِ زَائِدٍ فَيَتَسَلَّلُ أَوْ بِوُجُودِ هُوَ نَفْسِهِ فَلَا يَكُونُ إِطْلَاقُ الْمَوْجُودِ عَلَى الْوُجُودِ وَ عَلَى سَائِرِ الْأَشْيَاءِ بِمَعْنَى وَاجِدٍ لِأَنَّ مَعْنَاهُ فِي الْوُجُودِ أَنَّهُ الْوُجُودُ وَ فِي غَيْرِهِ أَنَّهُ ذُو الْوُجُودِ.

خلاصه اینکه صاحب اشراق احتجاج و ادله ای که در این باب آوردند این است که - چون مشائین می گویند که وجود هم برای همه است برای واجب است منتها ممکن هم بالآخره موجود است و وجود برای آن هم هست. حالا شما بگو که متدلی به آن [واجب] است خب باشد در آن حرفی نداریم - اگر وجود در ممکن موجود بشود یا به وجود دیگری با این موجود می شود و نقل کلام در او می شود و تسلسل پیش می آید، یا به وجودی که خودش است که در این هم اشکال پیش می آید و تقدم شیء علی نفسه می شود.

^۱. همان، ص ۲۵۰ و ۲۵۱.

بنابراین وقتی که نه آن و نه این شد، اطلاق موجود بر وجود و بر سایر اشیاء دیگر به یک معنای واحد نیست زیرا معنای موجود در وجود، وجود است و در غیرش، او دارای وجود است. پس پروردگار متعال وجود است و دیگری دارای وجود است. آن دارا و ذاتی که وجود صدق می‌کند آن ذات، ماهیت است و آن اصالت دارد و آن در ارتباط با آن مبدأ موجب می‌شود که وجود بر آن صدق بکند.

وَ أَنَّهُ عَلَي تَقْدِيرِ تَحَقُّقِ الوجودِ إِمَّا أَنْ يَكُونَ جوهرًا فَلَا يَقَعُ صِفَةً لِأَشْيَاءٍ أَوْ عَرَضًا فَيَتَقَوَّمُ الْمَحَلُّ دُونَهُ وَ النَّقَوْمُ بَدُونِ الوجودِ مَحَالًّا^۱.

وقتی که وجود محقق باشد یا اینکه این وجود جوهر است که دیگر نمی‌تواند صفت برای اشیاء واقع بشود! این اشکال دیگری است که ایشان کرده است. درحالی که وجود بالاتر از جوهر و اینها است. وجود جزو مقولات جوهر است البته وجود جزو مقولات نیست بلکه اعلیٰ از مقولات است چون جوهر و عرض داخل در ماهیات هستند و حدود و رسوم ماهیات را تشکیل می‌دهند و وجود بالاتر است یا اینکه باید جوهر باشد پس جوهر که برای اشیاء صفت نمی‌شود. یا عرض باشد پس محل بدون این قوام به این پیدا می‌کند درحالی که تقوم بدون وجود محال است که یک شیئی بر یک شیء دیگر عارض بشود درحالی که او معدوم باشد، اینکه نمی‌شود.

وَ أَنَّهُ لَوْ وُجِدَ الوجودُ لِلماهية فَلَهُ نِسْبَةٌ إِلَيْهَا وَ لِلنسبةِ وجودٌ.

دلیل دیگری که صاحب اشراق آورده است - چهار دلیل آورده است - [این است که] اگر وجود برای ماهیت پیدا بشود یک نسبتی باید با ماهیت داشته باشد. آن نسبت هم باید موجود باشد و نمی‌شود نسبت بین موجود و ماهیت معدوم باشد. شما الآن فرزند پدرتان هستید. پدرتان به جای خود و شما هم به جای خود هستید. این نسبت بین شما که می‌گویید: **زید ابن عمرو** آیا این نسبت معدوم است یا موجود است؟! باید موجود باشد. پس خود موجودیت روی نسبت هم می‌آید. وقتی که نسبت موجود شد باز دوباره بین آن موجود و ماهیت این نسبت باید یک ارتباطی باشد و دیگر بگیرید و جلو بروید تا هر جا که جلو آمد بروید!

وَ لوجودِ النَّسبةِ نِسْبَةٌ إِلَى النَّسبةِ وَ يَتَسَلْسَلُ وَ أَنَّهُ لَوْ وُجِدَ فَإِمَّا قَبْلَ الماهيةِ فَيَكُونُ مُسْتَقْلَالاً دُونَهَا لَا صِفَةً لَهَا أَوْ بَعْدَهَا فَهِيَ قَبْلَ الوجودِ موجودةٌ أَوْ مَعَهَا فَهِيَ موجودةٌ مَعَهُ لَا بِهِ.

دلیل آخر [این است که] اگر این وجود بخواهد موجود باشد یا باید قبل از ماهیت باشد پس باید این وجود دون ماهیت مستقل باشد نه اینکه برای ماهیت صفت باشد و اگر بعد از ماهیت باشد پس ماهیت باید قبل از وجود، موجود باشد و این هم محال است یا با همدیگر هردو باهم استارت بزنند هم وجود جلو بیاید و هم ماهیت جلو بیاید. بنابراین ماهیت با او موجود است نه اینکه ماهیت به وجود موجود است چون هردو می‌خواهند باهم استارت بزنند. هم وجود جلو می‌آید و هم از این طرف ماهیت جلو می‌آید بعد آنجا به همدیگر

می‌چسبند! پس باید ماهیت قبل از آن موجود باشد. این اشکالاتی است که البته قبلاً هم مطرح شده است و جواب آن را هم داده‌اند و اصلاً دیگر قابل برای طرح نیست.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد